بعون زبان آفرین دهان زبان بی‌زبانان تعالی شانه

در آوان سعید و زمان حمید نسخهٔ دلپذیر کتاب بی‌نظیر مهر سپهر سخن مسمی

سنبلستان

من تصنیف ناظم و ناثر بی‌عدیل جناب مولوی رفیع الدین احمد صاحب تکمیل دام ظله

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع [illegible] مقبول اهل جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بیحد مر صانعی را سزد که بیک نقطهٔ وحدت چندین کثرت از نهانخانهٔ عدم
بجولانگاه وجود رسانید و باین بوقلمونی صنعتهای بیچون چون ذات بی همتای خود یکتای
مخلوق بی بدیل و نظیر گردانید و سپاس بیقیاس منعمی را سزد که انسان ضعیف البنیان
را بفحوای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ خلعت قرب و اختصاص پوشانید و
انکسار او را از خاک مذلت بر سریر عزت نشانید اگر چرخ برین ست بستون قائم کرده
و چون فرش زمین ست بر آب گسترده او قطرهٔ ناچیز نیسان را در بطون صدف گوهر گرانبها
میسازد و گاهی بنگاهی او را زیب کلاه خسروی میفرماید نظر آفتاب را در سینهٔ کوه زمین
تأثیری می بخشد و از و جواهری را بلطف خود شرف تزیین تاج شاهی میدهد واجب الوجود
که از ذره تا بخورشید هستیش موجودست موجدی ست که از ماه تا بماهی دلیل قدرتش
مشهودست ذات مجمع الصفاتش را با اعراض و جواهر مشابهتی نیست و صفات بیچون
را از بدر کمال انسانی مناسبتی نه سر تا بقدم حیرتم که سینهٔ صفا گنجینهٔ آدم آیینه دار کدام

چو رنگ و بوی گل اندر رنگ و بوی واشوارد — بود صد داستان حمد از و مرغ خوش الحان را
ز شکر نعمت حق آب و رنگی گر کند حاصل — چه نسبت با لب انسان بجز و لعل بدخشان را
فلک را گر دهد آرایش از مهر و مه و انجم — ز عکسش لاله و نسرین و گل بخشند گلستان را
چو خود از کلک نقاش ازل یک نقش موهوم — چه سازم گر نگین نام او سازم دل و جان را
رفیع از حمد ایزد کی تواند یک سخن گفتن — که از ایمای کن افگنده طرح کاخ امکان را

نعت سرور کائنات صلوات طیبات و تحیات زاکیات سلام نامحدود و درود نامعدود + نثار سید العالمین شفیع المذنبین خاتم الانبیا ملقب به یسین و طه نکته آموز ایاک نعبد و ایاک نستعین واقف اسرار فعلمت علم الاولین و الآخرین + علم بجای سمک تا سماک ممدوح لولاک لما خلقت الافلاک + مظهر خاص رب جلیل سرور انبیا نبی اسمعیل ساقی حوض کوثر شافع روز محشر + گوهر بی بهای درج صفوت + اختر چرخ آرای برج نبوت غازه طراز رخسار و الشمس و الضحی + غالیه سای طرهٔ و اللیل اذا سجی + مرکز دائرهٔ قدر و جلالت نقش نگین خاتم رسالت اکرم بارگاه ایزدی + کامگار دولت سرمدی + کحل الجواهر چشم مازاغ البصر و ماطغی + فائز المقصود قاب قوسین او ادنی + پادشاه کون و مکان + فرمانروای زمین و زمان + سرگروه انبیای سابقین + مصداق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین + چراغ راه هدایت + شمع شبستان معرفت + مهر سپهر اصطفا + یگانه حضرت کبریا + احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم قطعه بوی مظهر خاص گنج نهان + عیان بی نشان از نشان تو بود + احد بود بعد احمد شدی + احمد و شق قدم جسم و جان تو بود

غرضکه چون ذات محمدی آئینه جمال ایزدی است لهذا چنانکه در حمد زبان ناطقه لال است +

تحریر نعت هم کما ینبغی قرین محال ست غزل

سرور انبیا شدی مظهر کبریا شدی — بو العجبم چگونه شد بنده و هم خدا شدی

جان و تنم فدای تست این دل و دیده جای تست — در سر من هوای تست تا بمن آشنا شدی

سید هاشمی نسب رحمة عالمین لقب — مظهر عام و خاص رب وصف انبیا شدی

هر دو جهان برای تو قدر و قضا برای تو — چون نه قسم بپای تو خواجه دو سرا شدی

حسن ملیح تو شها شور فگند در سما — از دل زار من بپرس هجر چه مبتلا شدی

مست ز بوی تو صبا چون ندرد ز گل قبا — محشر تازه شد بپا تا ز چمن جدا شدی

نشو و نمای خلق را بود وجود تو بنا — زین بنگاه اهل حق جام جهان نما شدی

کشته تیغ ابروم بسته موی گیسوم — بی تو بخاک و خون طپم عیسی من کجا شدی

نیست خطر بی رفیع ذات تو هست اگر شفیع — زانکه برای دیگران منشاء صدر جا شدی

مناقب آل اطهار و محامد صحابه کبار

اهل بیت نبوی و صحابه مصطفوی رضوان الله علیهم اجمعین که هر واحد از ان گوهری بهای صدف و صد گرما
و لعل درخشان معدن هر اشتها است منزلت شان از احادیث باید دید و
رتبه آنها نظر به قرب و اتحاد جناب رسالتمآب باید فهمید خصوصاً جگر گوشه‌گان حضرت بتول که
بضعة الرسول است هر یکی از آنها پرتو شمائل احمدی و تصویر آئینه محمدی است صلوات
الله علیهم و سیما صحابه عظام و خلفای کرام که در منقبت اجمالی شان حدیث اصحابی

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جو دست و ملح تفصیل آنها از دیگر احادیث
ظاهر و مشهود و جائیکه حضرت رسالت لب بثنا کشایند که بمنطوق آیه ینطق عن الهوی
ست بیان خدا اینجا مجال بشر کجاست که لفظی از وفا تر توصیف و حرفی از صفات
تعریف جناب شان ادا کردن تواند یا گر سعادت دارین و کار رست لب بچون و چرا کشاید
آن اول صدیق کامل است + دوم فاروق بین الحق والباطل ست [illegible]
ثالث باعلم و حیا ست چهارمی مصداق انا مدینة العلم و علی بابها ست غزل

شد نوا غنچه صفت ذوق بجنبد زبان من | که این جا بلبل سدره بود همداستان من
ستایش میکنم هر مدح خاص پیمبر | کند آگاه روحی حق عیان رنگ بیان من
کهی در اهل ظاهر پیشوای شرع اسلامی | کهی در حلقه اهل وفا پیر مغان من
غلام آستان اهلبیت مصطفی باشم | بروز حشر این کافی بود نام و نشان من
بهر ساعت کنم مدح تو از طرز دگر انشا | چه خوش باشد اگر هر موی تن گردد زبان من
بود تو امر ولایت با نبوت مصطفی گوید | که جسم و جان حیدر هست عین جسم و جان من
شهیر از لطف و طوفان عصیان سخت حیران | بگیر از رحم دستش دستگیر دو جهان من

در ثنای مرشد برحق هادی مطلق

قدوة السالکین زبدة العارفین ممتاز بارگاه صمدیت مقبول درگاه احدیت + مهر سپهر اعتلا
مظهر کمال صفا بایزید وقت جنید ثانی خلاصه دودمان حضرت سبحانی [illegible] بلبل بوستان
القدس فخری قطب دوران یکتای عرفان آگاه آموز ارباب عرفانی + موشکاف اسرار خدا [illegible]

نوو کہن شائقان کیفیات من وعن بصد عجز و انکسار این چنین التماس دارد که مطارحات
باہمی مبنی ایرانی ماجرائیست بچشم دیدہ و سرگذشتیست بگوش خود شنیدہ عبرت للناظرین
و مسرۃ للسامعین ضرور بود که چون لآلی آبدار در سلک تحریر کشیدہ شود تا اصحاب
صورت را ذریعۂ فرحت و انبساط باشد و ارباب حقیقت را سرمایۂ عبرت و احتیاط
زیرا که درین انقلاب لیل و نہار و روزگار ناہنجار چہ شعبدہ ہاست که از گردش فلک
کجرفتار بر روی کار نیامدہ و چہ کرشمہ ہاست که بر پا نگردیدہ اگر درانی فرمانروای سلطنت
از تخت شاہی بر بوریای بینوائی می آرد بزمانی گدای بینوا را از بستر خاکساری بر سریر
بختیاری می نشاند چہ ویرانہاست که روی آبادی ندیدہ و کدام آبادیہاست که خاک
بربادی بر رویش نمالیدہ چمنی که بہار رنگ آمیزیش طراوت بخش نظارگیان و لطافت
عطر بیزیش معطر ساز دماغ مشتاقان بود در لحظۂ دیگر از صرصر خزان صحرائیش یافتم که
نہ از سنبل و گل نشان میداد و نہ بوی چمن خاطر را از جا می بود پس لازمۂ خرد عاقبت اندیش
آنست که نقش و نگاری ابر جریدۂ روزگار آنچنان از قلم امکان رنگ ارتسام دہد که
چندی یادگار ماند و باعث شگفتگی خاطر نظارگیان گردد لیکن از عدم ممارست طریقۂ
انشاپردازی و قصور استعداد بدعا طرازی و تنگی روزگار از ہجوم افکار و فقدان
فرصت که از مقتضیات پیشۂ وکالت است معذور بودم و شدید خامہ را ازین
وادی که از خوردۂ ناقدردانان خطرہا دارد منعطف می نمودم قطعہ

فکر معاش عشق بتان یاد رفتگان	انسان باین حیات دو روزہ چہا کند

بلبل مجال نطق ندارد که دم زند	بلبلی درین حدیقهٔ ایجاد باغبان

بکر عجمی مکرمی ابوالحسن که وحید عصر و فرید روزگار اند و در نظم جبر بستم عیبی ندارند
بطمع دهی قدرشناسی تنبه دانان انصاف کوش و کریمان خطاپوش آنچنان صبر از
استبداد را کار فرمودند که ورای انقیاد فرمان واجب الاذعان جناب ایشان چاره کار
نیافتم طوعاً و کرهاً کمر همت بمیان جان بستم بالله التوفیق و علیه التکلان

آغاز داستان

در نواح یمن بنکری بود از قوم سادات عمدة الوجهین نجیب الطرفین و الاحسب عالی نسب
نور نجابت از جبین با تمکینش درخشان و ضیای حق پرستی بفحوای سیماهم فی وجوههم از پیشانی
نورانیش تابان ظاهرش از حلیهٔ علوم صوری آراسته و باطنش بجلوه های معانی پیراسته
اخلاق حمیده اش پرتو مصداق انک لعلی خلق عظیم نزاکت خوی لطیفش سایه سور و انک
لن اوفی الرحیم سینه صفا گنجینه اش بنور عرفان منور دل فیض منزلش بخوف و رجای حق
از دنیا مکدر بروز جز طاعت معبود اشتغالی دیگر نمیداشت و در شب ورای افکار بکاری
دیگر ساعتی نمیگذاشت بزهد و اتقا شهرهٔ آفاق و در توکل و شب بیداری یگانه و طاق
گاهی در خویش و بیگانه ندیده جز حج و زیارت سفری نه اختیار دیده شعر دنیا همه هیچ است
کار دنیا همه هیچ بگر عقل بود در راه دین روی بهیچ بدل بر تعلقات دنیاوی نمی نهاد و عمر
عزیز را در این و آن رایگان نمیداد دائما زاویه نشین کنج عزلت ماندی و از خلائق ففو کلی
جسته یاران طریقت قطعه بقفوان شبابش تحصیل لذات نفسانی میساخته و بزرگان

ابواب موعظت بر روی حالش میگشادند که جوان تن برضای ایشان نمیداد و بمقتضای
من سکت سلم قفل خموشی بر لب می نهاد گفتند که مقصود از تاکید تعلق دنیا ترک یاد خدا ست
و از استدلال آیهٔ قرآنی فانکحوا ما طاب لکم و حدیث نبی آخر الزمانی النکاح من سنتی
و کلام مولانای روم چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و فرزند و زن
باطمینان جوان صلاح می پرداختند و از دل فیض منزلش خطرات قطع علائق بیرون میساختند
ناچار جواب داد که کلام جناب احدیت هم بمعنی فرضیت ندارد و باوجود حکم فاذکرونی اذکرکم
بر بنده از مستحبات است علی هذا القیاس مضمون حدیث هم بر بندگان فرمالیان اجب التعجیل
بود که ظرف عالی میداشتند که شغل دنیا حسب مصلحت وقت اتفاق ایشان میشد مانع
یاد خدا نمیگردید چون این تعلق مکروهات احیاناً حجابی هم عارض میگردید آئینهٔ قلوب غبار
کدورت می انداخت فی الفور صیقل صحبت حضرت رسالت از جلای کافی میداد
ما دون همتان را این تنگ ظرفی حرمان از دولت حضوری هم بمساوات آنها نباید زیست

کار پاکان را قیاس از خود مگیر		در نوشتن گرچه باشد شیر شیر

و براد کلام ممدوح الذکر شعر

گر خدا خواهی و هم دنیای دون		این خیالست و محالست و جنون

امتحان نظری گماشته درین روزگار ناهنجار وقت فرصت غنیمت باید شمرد و بجای الفت
که از اقارب و اغیار بکسر انقطاع گزیند و هرگز بدام تزویر دنیای پر آشوب مبتلا نگردد
این جهان فانی را بموجب حدیث نبوی الدنیا مزرعة الآخرة محض اوقات کسب آخرت مصروف دارد

وبرین رهگذر بی ثبات بمنطوق کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل راه سپند +
و هر لحظه خاطر را متوجه انجام کار سازد مصرعه مرد آخر بین مبارک بنده ایست +
غرضکه هر قدر از جانب ایشان اصرار ترقی می نمود + جوان را توحش و تنافر می افزود + هرگاه
دیدند که گو سخن بظاهر دلپذیر است اما محض بی تاثیر است تمنای رو براه آوردنش از آن
سر کوفتن و در سلک تعلق کشیدن آن گوهر صدف تجرید باد بدست پیمودن است ناچار
همگنان بحضور پدرش رسیدند و از پسر او انکشاف کردند پیرمرد که از حالات فرزند
ارجمند بیخبر بود و امیدواری های بلندی در سر داشت حتی که پیوندش در دودمان مجد و علا قرار داده
مراسم نسبت بتقدیم رسانیده بود و بفکر آبادی خانه اسباب طرب و سامان نشاط مهیا
می نمود باصغای این حال غریق لجه حیرت گردید و با دل خود اندیشید که چون گره
این بدعار احجله نشین پرده اختفا می سازم و آخرش این قصه طشت از بام می افتد
اولیای زنان باو آل وارفتگی خاطرش رنجشها خواهند کشید + و فی الفور بانفساخ معاهده
و شکست عهد خواهند کوشید + و اگر جلوه اعلان میدهد از دست خود بپای تیشه
می زند + چندی بنصائح بزرگان و مطالعه افسانه های زنان فهمایش دوستان
خواست که باصلاح مزاجش پردازد و او را از ارتفاع محبت الهی و فرضیات سالکت
پناهی باز داشته در چاه سوی ذلت دنیاوی اندازد مگر کسانیکه در راه حق پیشتر قدم
از استقلال نهاده اند بالیقین که از تیر بلا بیش تحمل دارند حظوظ نفسانی را فانی دیده

پشت پا هم نمیزند بغزل

صاحبدلی که لذت دردش چشیده است	از داروی مسیح کجا آرمیده است
سودای وصل او بسری چون گرفت جا	حقا که از هوای دو عالم رمیده است
هر دیده که نظر بنور جمال اوست	تا زندگی بجانب دیگر ندیده است
از ناز گلرخان طرب انگیز کی شود	در سینه که خار نیازش خلیده است
ذره نداشت تاب رسیدن بآفتاب	خود آفتاب از سر مهرش کشیده است
امکان قطره وصلت دریا نبوده است	او خویشتن ز لطف به قطره رسیده است
دست رفیع بجز خدا ناخدا بگیر	در ورطه ایم و باد مخالف وزیده است

وای برحال ما گم کردگان راه خدا که صبح و مسا در چار سوی دنیا سرگردان باشیم و از سحر تا شام بخیالات بیهوده پریشان هستیم لحظه بیادش نگذشت و ساعتی خطرهٔ انجام کار بدل نرفت در حیرتم که آفریدگار خلائق بکدام مصلحت مرا آفرید و سخت حیرانم که از چه منفعت وجود بی سودم را از نهانخانهٔ عدم بجولانگاه وجود آورده

رباعی

گل را برای نقش و نگار آفریده اند	گل را برای زیب بهار آفریده اند
از بهر صوت و نغمه هزار آفریده اند	در حیرتم مرا بچه کار آفریده اند

لیکن بمقتضای عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ توان گفت که صانع بیچون بهر صنعتهای بوقلمون خود نیکو داند که مصنوع نظر به قصور ادراک بدان پایه رسیدن نتواند تا گر یگانه و بیگانه دل از شفقتش بر داشته اند و والدین بجوش محبت اصلی دست از مرحمتش کشیده باقاربان جواب صاف دادند پدر و

روزها بحسرت قطع نسل در بیقراری میگذرانید و شبها در کاهش گم شدگی نام و نشان
با اختر شماری تا سحر میرسانید هواخواهان بحسرت میگریدند و واسطه داران دست تاسف
می مالیدند چندی بدین منوال گذشت که هر خویش و بیگانه از وی انقطاع گزیده و کسی را از
حالش سر و کاری نمانده جوان از وقوف اینحال بفراغ بال در اندک زمان تحصیل
علوم ظاهری پرداخته دستگاهی کمالی بهم رسانید که در معاصرین خود از همه گوی سبقت بود
بلکه در دقیقه پژوهی و نکته آموزی بر اسلاف هم ترقی می نمود از انجا که در دل هر بنده نسبتی
بمولای و هر گیاه بی حقیقت را کهربای ست رفته رفته ببرکت تعمیل ارکان شریعت ظاهری
که عبارت از استحسان عقائد و اصلاح ذات بمتابعت حضرت سرور کائنات و امر بالمعروف
ونهی عن المنکر ست و لوله ادراک حقائق باطنیه پیدا شد کتب صوفیه کرام مطالعه میفرمود و
گاه بیگاه بمزارات کاملین شرف حضوری حاصل ساخته از ارواح مقدسه و انفاس متبرکه
آنجا استمداد و استفاضه می نمود شبانه روز بفکر تزکیه نفس از اذکار و مراقبه اشتغال میداشت
و دل را از مکروهات خالی و بنور معرفت الهی فائز مرتبه عالی می یافت بمیامن صحبت کاملان
و تاثیر افاضه ایشان صفای باطن او ترقی دید و صبح قبولیت از افق طالع بیدار دمید
سینه صفوت خزینه اش حسرت ماه انور و رشک آئینه سکندر گردید جمشید چون از جام
جهان نما تماشای این خاکدان تیره سرا دید عابد را بچشم تصغیر نگریست آسمان بزمین بهم رسید
آری آدم بظاهر مشت ذلیل ست مگر بباطن مظهر خاص رب جلیل ست خلعت نبوت ورا
پوشانیدند بمرتبه ولایت و منصب محبوبیت او را رسانیدند گنجینه انا عرضنا در دلش امانت

داشتند علم همه دانیش در عالم ملکوت بر افراشتند طرفه مخلوقی عجیب مصنوعی است
که گاهی بصدای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً صیت جلالش در کون و مکان میرسد
وزمانی بصورت تجاوز قدم از جادهٔ اعتدال رسوای جهان و سزاوار اهبطوا بعضی میشود
لازمهٔ خرد آنست که بر انعام و عطایش شکر گذار ماند و آنرا نتیجهٔ هیچ جوهر ذاتی خود نداند
که مشیت او در نیرنگی یکرنگ ست و کرشمها که می بینی همه شعبه ها و نیرنگ ست الحاصل
مصداق بیت بیت سهیل بی رهبر بدر با میر سازخویش اد شوق در هر دل که باشد
رهبری در کار نیست چو جوان در اسرع اوقات به تکمیل علوم باطنی فقیر با کمال
و شیخ عدیم المثال گردید در کمالات ظاهری از پیشتر بطولی میداشت حالا بمرتبه
نور علی نور رسید مستفیدان علوم پیش او زانوی ادب ته میکردند و مقتبسان
انوار الهی روبرویش جدا سر بمراقبه می نشستند روزی علی سبیل التذکره طالبی رشید
و مسترشدی سعید بحصول موقع وقت استفساری در خصوص ترویج خود بزبان آورد
که آیا ترک تعلق در حق خادمان اولی ست یا اختیار تاهل پاسخش داد که سبیل وصول
الی الحق بر دو نهج ست اول اینکه بشتر اتباع شریعت مصطفوی از دست ندهد و قدم
بنقش پیمبر پیشوای خود باشد که سعدی فرماید محال ست سعدی که راه صفا توان
رفت جز در پی مصطفی و آن بنا بر حفظ عقاب جحیم و حصول ثواب نعیم کفایت نماید و بعض
پیشینه از صعود مهما محفوظ و لطفها محظوظ میباشند راه دیگر خطرناک ست که سالک خویش
را دائما مورد صد بلا و گرفتار خوف و رجا دارد و آنرا طریقت گویند آغازش فنا و انجامش بقا

طالب علوم صوری از ابتدا تا انتها مختار است و قلبیکه تاب ضبط نحو و نه بیند ترویج عمل آن دیگر
رهروان مراحل توحید را قطعاً نامناسب است که بدون طی منازل و تکمیل مشاغل اینچنین بوسه
بدل خطور سازد زیرا که در زمانی توجه نفس به دو جانب دشوار است خواه مخواه در آن زوالی
راه خواهد یافت هرگاه خیال بنده بذات واجب الوجود تصمیم یابد تعلق دنیا مضایقه ندارد
متعاقب این توضیحات بخیال عابد گذشت که هنوز به بال نافرمانی پدر و کمال عدم
اتباع ارشاد خیر البشر گرفتارم باقی ست مبادا که داعی اجل به لبیک رخصت ندا دهد
مرغ روح از قفس خاکی پرواز نماید من ازین سعادت عظمی محروم و در وعید فلیس منّی
باشم فان لوم باشم فی الفور از انجا برخاسته بپای پدر افتاد و لب باعتذار خطا کشاد و گفت
عدول حکمی می نمود و قطرات اشک از چشم جاری میفرمود و پدر جسته تدبیر که خود دین
الم چون هلال کاهیده و قامتش خمیده بود سرش از پا بر داشته بکلمات عفو تقصیر شفقا
تشفیها میساخت و ظاهر اطمینان خاطرش می پرداخت دلش آئینه وار شده
و حیران بود که این واقعه عجب خیز چگونه رونمود گاهی بترانه شکرانه این نعمت غیر مترقبه مترنم
و گاهی بثنای کردگار متکلم بکیف عجالة بالیه خود از حال تن بر رضا دادن حج ابن خبر داد
زال خوش خصال که بدام درد هجران حسرت دانده و همه تن چون شمع لگن میگداخت و جان خود را
بود دید ترقی نسل دیگران از سر می باخت بمجرد استماع این خبر فرحت اثر غنچه خاطرش
بشگفت از فرط سرور در پیراهن نمی گنجید تو گوئی که شادی مرگ گردید زنان مشاطه
را که در فن دلالگی مهارت کامل و سلیقه تام داشتند طلب کرده کیفیت دختران مستفسار

ساخت و بکمال سرگرمی در اظهار مقصود خود پرداخت بانعام گرانمایه و خلعت فاخره
موعود کرده رخصت فرمود دلاله که در کار مشاطگی دستگاهی کامل داشت و آوردن
زهره از آسمان سهل محض می انگاشت در اندک زمان از کدامی عالیخاندان اطلاع داد و چون
مضمون خواستگاری را بیشتر حسب معمول درمیان احباب منتشر گردانید که باین
تدبیر پیغام مواصلت التیام را تا اولیای زن رسانید پدر دختر که از وجاهت و لیاقت
جوان و نجابت دودمان بخوبی آگهی میداشت ازین خواستگاری طرب آگین و مسرت
قرین شده انگشت قبول بر چشم نهاد و بنابر تعجیل انصرام این امر جلیل پیغام داد افسانه
این پیوند مستحسن بهر کوچه و بازار ببین رسید و از فرط استعجاب لفظ الله اکبر بر زبان هر مرد و
زن گردید آنان که تخم محبت در مزرعه دل می کاشتند شادان و فرحان شدند و آنان
که نائره بغض و حسد در کانون سینه میداشتند حیران و پریشان آوازه این واقعه تعجب خیز
در اکناف عالم رسیده و غلغله طرب و شادمانی منتشر جهان و جهانیان گردیده آخر بیش
بتراضی هر دو سلاله دودمان شرافت و خلاصه خاندان نجابت بتاریخ سعید از قمر و عقرب
بعید بنابر انعقاد نکاح تقرر پذیرفت و از جانبین سر و برگ شادی فراهم شدن گرفت
بروز موعود پسر فرتوت باکمال حشمت و جبروت بهمراهی عزیزان و دوستان خلف الرشید
را گرفته بعشرت سرای عروس رسید اقربای زن که چشم براه داشتند فرا آمده استقبال
کردند و همگنان دست او گرفته بر سریر عزت نشانیدند و پیش هر یک بساط عجز و تذلل
فرو چیدند بعد تقدیم مراسم تکریم و تعظیم و بجا آوری مدارج مهمان نوازی عقد شرعی

آن مهر فلک ابهت و اجلال با دختر ماه تمثال بر بستند و عروس را با داماد چون شیر و شکر آمیختند
هواخواهان طرفین صدای مبارکباد بلهجه عرب بلند نمودند و ابواب مسرت و انبساط بهر یکی
بر روی دیگر گشودند فهما بنا بر اعلان می نواختند و آهنگ نی بجاز خاطر سامعین را
از کدورت می پرداختند و دوشیزگان با حسن و جمال قصاید شکریه می خواندند و مطربان
خوش آهنگ بلا رباب و چنگ می سرائیدند ** مثنوی ** هر سبزه بشکر ایزد پاک ** دارد
سر خود زسجده بر خاک ** هر برگ شجر بحمد باری ** دستک زند از عجز به کاری ** هر شاخ
چو نسترن شگفته ** گوئی در آبدار سفته ** از نکهت و رنگ خویشتن گل ** دارد
بجد بقیه صد تجمل ** در طرف چمن چو خنده زن شد ** صد حسرت شمع انجمن شد **
رنگ چمن و بهار از وی ** صد داغ به لاله زار از وی ** بلبل بهزار شادمانی **
از نزهت گل بنغمه خوانی ** در غنچه بسی ترقی نهان است ** کو بعد شگفتگی عیان است **
این رنگ بهار دیدنی هست ** افسانه گل شنیدنی هست ** این جشن وصال بلبل و
گل ** از فرخی آورد تفاول ** حسن تو همیشه فزون باد ** رویت همه سال لاله گون باد **
عاقبت الامر صحبت برخاست شه پیر رخصت طلبید و اولیای زن با اینهمه که در
ضیافت و مهمانداری دقیقه نامرعی فرو نگذاشته بودند آنقدر اجناس گرانمایه از قسم حلی
و دیبای رومی و ظروف نقره و زر و جواهرات مرصع و ساده و نقدیات اکرام فرمودند که در
حوصله عابد می گنجید و نه چنین دولت گاهی نصیب پیش مرد دیده بود همراهیان رخ بمکانات خود
آوردند پیر مرد و پسر حافظ بانوی خجسته اثر را گرفته با جمله عطیات بی بها واپس رسیدند

پدر بشکرانهٔ این نعمت عظمی گاهی لب بترانه میگشاد و گاهی سر بسجده می نهاد علی هذا القیاس
پیرزال هم نور چشم را بدیده جا می داد و زمانی بپای اهل قبول می افتاد فرزند و بانو عروس
در حجله که جا داشتند بمقام طواف والدین گردیده صبح و مسای ایشان جلوهٔ شام اوده
و صبح بنارس می بخشیدند زن و شو نظر باتحاد باهمی هر یکی بشکل گل بود لیکن هر یکی دیگری را
بلبل می نمود بانو را محبت عابد از صورت بحقیقت رسانید و عابد را عشق زن از جهت
قهقری جانب مجاز کشان کشان گردانید اگر فرزانگان عروس نشتر صفت در رگ جان شوهر
خلیده نظر بایمعنی که یکجان او در قالب دو خود بستر با نوای غلطیده شعر من تو شدم تو من
شدی من تن شدم تو جان شدی : تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری :
سال کامل هم درین عیش و نشاط نگذشته بود که سپهر بازی دیگر آورد و افسونی تازه
برپا کرد یعنی پیمانهٔ حیات آن کهن سالان لبریز بادهٔ ممات گردید و منجانب داعی اجل
لبیک رخصت ندای وا رسید در اندک زمان یکی بعد دیگری به کلام الفراق بینی و بینک متکلم
شده جان بحق تسلیم فرمودند و خانه را به فرزند دلبند و اهلیه سعادت پیوندش سپردند
عشرتکده در حق این ناتجربه کاران بصورت ماتمکده مبدل گردید خاک تیره بر سر ایشان
افشاندند که بجای ظل عاطفت والدین بر سایهٔ فلک کجرفتار فرو ماندند مقبول سعدی
منه دل برین کاخ خرم هوا : که میریزد از آسمان صد بلا : دنیا نه جای امن بل موضع
صد فتن است نه عیش و نشاطش اعتباری است و نه آفاتش اعتباری : خنک
آنکس که رفت و کار نساخت : رفت منزل بدیگری پرداخت : رهروان اجل فنا

بجوار رحمت ایزدی آسودند و این باقیماندگان از تنهائی خود بحسرت آگوفند آری قدر آغوش پدر وقتی باولاد معلوم میشود که خود بابای کسی میگردد و از خود روی بمکروهات دنیاوی می افتد صدمه مفارقت والدین از دل یتیمان باید پرسید که در عالم جهات تجربه بر ایشان چه بلا طاری گردید القصه عابد در طرف کشمکش مبتلای رنج و محن رای رفتن نه جای ماندن اگر به وارفتگی طبیعت ترک خانمان ساخته بتجرید اختیار می نماید رسن و جیت دیگر گو وسلاسل تاهل بپایمی باید چون مرغ نوگرفتار در قفس هر چند طپید استحکام آن پرواز بخود نشستن ندید اگر احیانا با کسی حال درون خود و انکشاف ساختی او نظر به تجربه پیش و تعلق جدید بضحکه انداختی لاجرم بخوف وعید ان لم یرض علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخذ الهاً سوائی دست بدامان شکیبائی در زده کار باختیار اصل مختار سپرد شعر اگرم خلاص بخشی وگرم هلاک خواهی سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی فی الواقع جائیکه قدوسیان باین تقرب اختصاص منفرد و لا فهم ندارند وانبیا جز حرف انقیاد به کلمه دیگر لب آشنای تکلم کردن نتوانند عامه خلائق که نسبت آنها بسان ذره رو بروی خورشید اند کجا منزلت یابند که بفرمان احب الی اذعانش چون وچرا نمایند رباعی مجبور ز ذات خویش و مختار باوست دیوانه در صلح خویش و هشیار باوست آدم نه محال دم زدن میدارد این نطق و بیان و لطف گفتار باوست الغرض بیچاره بصبر و سکوت پرداخته و طبیعت را تابع رضائش ساخته قفل خموشی بر دهن نهاد و الیه اهم بآئین حکمت تسلیه ها و تشفیه ها داد اهل قرابت که بر سم

تقریب رسید بتقاضای رواج وقتی هر دو مهماندار بیجا کوشیدند بعد تادیهٔ تمامی مراسم
عرفی و شرعی که بمقتضای حال لازم بود عابد خانه نشینی اختیار کرده درصدد آن
شد که روی خویش و بیگانه بتبدیل لیل و نهار بطاعات ظاهری و ریاضات باطنی بسر می
نمود و باوقات فرصت نظر باقتضای بشری از رفیقهٔ خود مخاطبت میفرمود اهلیه که
بتاثیر الصحبت من التاثیر خود بخصائل حمیده و شمائل پسندیده متصف بود و از
منشای جوان واقفیت کلی داشت امری بصوابدید شوهر منحصر نساخته از رای صائب
خود در تکفل مهمات خانه داری کار نمایان بجا می کرد و هر چه از اندوخته پدر و عطیات پدر
موجودات خانه یافت بانتظام عمده و صرف می آورد چند سال برین منوال گذشت و
درین اثنا یک پسر و دختر مشکوی اقبال آن نونهالان گلشن سعادت و اجلال بیمن ولادت
باقتند والدین بدرجهٔ غایت مسرور الوقت گردیدند و داد عیش و نشاط دادند الحق بجا
ارشاد المال والبنون زینة الحیوة الدنیا آرایش کون و فساد از مال و اولاد ست
صدفی که گهر ندارد دریا او را بساحل می اندازد و شجری که بر نیارد باغبانش معدوم میسازد
نتیجهٔ انعقاد اولاد بوده است که افتخار خلاصهٔ عالم و عالمیان از کثرت امتان است
حدیث تناکحوا و تناسلوا فانی اباهی بکم شاهد بیان ست اگر اجرای سلسلهٔ موجودات
و ترتیب امور کائنات بذریعهٔ توالد نمی بود صانع بیچون بودی این نیرنگیات گوناگون
و اینچنین صورتهای بوقلمون چگونه بظهور آمدی الحاصل مایهٔ توکل که داشتند از انسداد
آمدنی و اخراجات روزمره باختتام رسید زن را ترددی عظیم لاحق حال گردید با دل خود

گفت که اگر این حقیقت از وبروی شوهر ضعیف نمیده، واز عاقبت بینی صلاح انجام کار نمی اندیشید
راز تا کی مخفی خواهد گردید یکروز خواه مخواه بگوش تا بد خواهد رسید آنزمان جز بدلت بینوائی بسیری
بکار نخواهد رفت و باعث رنجیدن دشمنان خواهد گردید تقاضای مصلحت اظهار کار او در از باز ساخت
و باظهار کیفیت واقعی اختتام وجه کفاف پرداخت جوان که از بدو شعور بجز این دو نظری
نمیداشت و گذر اوقات بطور معمولی می انگاشت از استماع تقریر زن غریق لجه حیرت لطمه
خور چار موج عبرت گشت و بوادیه مجبوری خوف دوری از قرب حضوری که بنا بر اهل دنیا
ضروری ست آنچنان بر بستر ناتوانی افتاد که نطق زبان جان بر او تنگ گردید و حسنش که بسان شقیق یمنی
میلان به سرخی داشت فی الفور ازین آسیب برنگ سیب تغیر یافته البته عمر دیر یافته که از نادانی
تقریر زبانیم تاثیر خبر ناگهانی پیدا کرده چه اندیشیده بودم و چه بظهور انجامید بیت

من در چه خیالیم و فلک در چه خیال	کاری که خدا کند فلک را چه مجال

همانه م به پیرایه گفتگو را تبدیل ساخته بسخنان دلاویز و کلمات عجیبه تسکین خاطر نازش
قرین صلاح آورده گفت شعر مشکلی نیست که آسان نشود ۰ مرد باید که هراسان نشود
حبل المتین توکل بدست ار و نظر بخدای عز وجل دار که بندگان خود را تعلیم کسب معیشت
سامان گذر مهیا نمود و بوعده وفی السماء رزقکم و ما توعدون خاطر انسان را تقویت
تسکین ها فرمود و مقتضای آدمیت همین ست که بتلاش قوت لایموت دست و پا را حرکت
دهد و این رنج و تعب بناوی الابدی تصور بیده رنج از پا نشستن تا سعدی فرماید
رزق هر چند بیگمان برسد ۰ شرط عقل است جستن از درها ۰ آدم را ببین که

درجنت الفردوس چهار راحت جسمانی ولذت روحانی ورا بخشیدند و باز از دست ما جو
فرشتگان از فلک بر زمین انداختند و بجوش دریای رحمت از بشارت فغفرنا له ذلک
تشفیها دادند و طریقه اکتساب معاش آموختند درین جهان بهترین سبیل کسب معیشت که
معاد هم رایگان نرود پیشه تجارت است که بر عایت خیر المعاش معاش التجاره بزرگان
هم عمل آورده اند ما سوا ایش لطف اکل حلال و صدق مقال در حرفه دیگر نیست جانان
گفت که الحق تقریب دلپذیر است و رای صائب بر تنویر صلاح وقت همانست که
اندیشیده و مصلحتی خوشتر از ان نیست که فهمیده اما چه توان کرد که بنا بر تجارت سرمایه و تجربه
هر دو ضروری است و مرا ازین بالکل نابلدی و معذوری چگونه تحصیل فرمانت توانم کرد و جانان
گوهر مقصود بکف خواهم آورد زن جواب داد که سرمایه تجارت الحال انتقال مکنه و دیگر املاک ممکن
الانصرام است جمله را فروخته و هدایای اینجا از قسم برد یمنی وغیره خرید ساخته رخت عزیمت
بجناح استعجال باید بست ما تجربه که متعلق به کارکردگی است خود بخود حاصل می شود اگر بکرّه
از نا تجربه کاری خسارتی خواهد رسید پروائی نشاید کرد که بمرتبه ثانی از تائید یزدانی
منتفع نخواهی گردید مرد صالح حسب مشوره زن که در فهم و کیاست از مردان عقیل گوی
سبقت می ربود بفکر انتقال جائداد عقار بجا ابکار بر داشتی که باندک عرصه وافی خریدار
بهم رسانیده و تکمیل قباله بیع زر ثمن بدست آورده بچیزی سامان سفر طیار نموده و
بجزوی از ان تحائف یمنی که در هند قدرش فراوان بود معرض خرید آورده با زن و بچگان
از انجا روانه شد و بر رطب و یابس سفر که صورت سقر دارد توجهی نفرموده در اندک زمان

بعد قطع منازل و طی مراحل که تحریرش طول و شرحش فضول ست در شهر کلکته فائز گردیده
مکانی باجاره گرفته طرح اقامت انداخت چون یوماً فیوماً از تجار شهر اتحادی حاصل ساخت
که هرکس در دل خود جا میداد و از حسن عقیدت باخلاق کریمانهٔ ایشان سر می نهاد و در فن
تجارت پیشوای تاجران می دانستند و از برکت نفوس قدسیه اش در خود ترقیات ظاهر
و باطن می یافتند اجناس وطنی یعنی تحائف یمنی که با خود همراه داشت نبذی از آن بطور
هدایا بمقتضای تهادوا و تحابوا احباب را اکرام فرمود و بقیه را بتائید غیبی بمعاوضهٔ ثمنا
فروخت کرده فتوحات لاریبی حاصل نمود کلامش تاثیر باطن اثری داشت که قیمت
بیان فرموده او را هر خریدار اجی می پنداشت در پیشه سوداگری دستگاهی هم کامل
بهم رسیده و انتفاعی بر حسب دلخواه حاصل گردید از بازاری اشیا می اندوخت و به
بازاری دیگر میفروخت روزی بر طبق عادت در بازار رفته بود ناگاه بخت شوریده از
مردی ایرانی دوچار نمود او قدر و منزلت یمنی در نظر تجارت پیشگان و رجوع خلائق بجانب
ایشان دیده در کانون سینه اش نائرهٔ حسد مشتعل گردیده اولاً از حضار جلسه کیفیات
یمنی می پرسید بعده قریب آمده از خود بدولت مستفسر گردید و براه عیاری آنچنان اخلاق
ظاهری ساخت که کمند الفت در گلوی عابد انداخت خواست که بحیلت محبت تابع مرضیات
خود گرداند و بموافقت او از اذهان تاجران رسوخ نماید تا بعد تکمیل رسوخ مؤالفت از بیان
بدمعاملگیهای عابد بنیاد عقیدت از خاطر آنها برکند و در نظر ایشان معتقد الیه موصوف
را خوار گرداند زیرا که شماتت دوست بحق دوستان تشنیع دشمن بدشمن زیاده تر پیرایهٔ عیبها

سپیدارد و متاعی که حاصل کرده باشند تمامتر بغارت برد چنانچه عابد را تا دیر مشغول سخنهای
و یاره هم ساده شب بهانهٔ دعوت وعده وا نمود و اجناس عمده و اشیای گرانمایه بر مکان
خود برده و مراسم تواضع و مهمان نوازی زاید از اندازه بتقدیم رسانید و آنچه مال تجارتی
داشت معاینه کنانید عابد که از غلبهٔ رنش حال اخبری نداشت بنظر صفائی باطنی
اسیر دام اخلاق خوش خویش گردید آنوقت عذر تنگی زمان پیش آورده و عطر و پان رخصت
گرفته باقامت گاه خود رسید اهلیه که جانب خانه نگران بود وجه توقف استفسار نمود
شوهر کیفیت تفصیلی بیان ساخته تا دیر تحسین و آفرین میکرد زن که در فهم و کیاست
دستگاهی کامل داشت بسماعت تقریر دلپسند ایرانی و ادراک کرد که چو شیاد درین ملاقات
یکروزه با وصف تباین دیار و اختلاف آثار که قیاس مردم شناس اقتضای آن ندارد بتفرس
دریافت که ایرانی فریب کار است و عابد ناتجربه کار چه عجب که بدام تزویر خود کشد و از صحبت
این دوست جدید فتنهٔ تازه برپا گردد و رشتهٔ معیشت که درین عالم مسافرت بدست
آمده است رایگان رود با شوهر گفت که اگرچه رای نسوان پیوسته در معرض نقصان سست
و دانش مردان غالب فهم زنان الا طریق اتحاد با جنبیان و آشنائی از ناآشنایان
بظاهر محل خطر است نزد تجربه کاران ایما و اجب الحذر زیرا در تجارت دست بکار و
دل بیار باید ماند و جان خود را بیاد خدا از دست باید فشاند در یار باشی سود دنیای و
متصور است و نه بهبود دینی عمر عزیز را در فعل عبث بباد دادن انجام کار کف افسوس
مالیدن است شوهر گفت که تو از صفات ایرانی خبری نداری این چه شبهات بیهوده

بخاطر می آری او نهایت ستوده صفات و لایق ملاقات ست الغرض هر قدر که زن
در خصوص اجتناب ایرانی اصرار بکار می برد مرد را اشتیاق وصالش ترقی می نمود و دیگر آ
زن از تذکرهٔ دوست لطف قند مکرر می بخشید اما لیه بالیقین دانست که آفتی تازه بر پا شدنی
و بلای دیگر آمدنی ست که انگلیس سخنهایم اصلا گوش نمی نهد و مطلقا تن به قبول نمی دهد
ناچار بمصداق بیت به بینیم که تا کردگار جهان ٭ درین آشکارا چه دارد نهان ٭
بخوف رنجش خاطر نازک وی مهر سکوت بر لبها داد ازان روز معمول شد که یکروز عابد بخانهٔ ایرانی
و یکروز ایرانی بخانهٔ یمنی شریک ماکل و مشارب میشدند و برفاقت همدیگر در بازار هم میرفتند
حتی که در ابنای جنس مجانست و مشارکت اینان در تجارت اشتهار کامل یافت و
تاجران دانستند که این بظاهر دو قالب اند ولی جانی واحد دارند آن مرد عیار پیشه وقت و
فرصت غنیمت شمرده رفته رفته یار ساده لوح خود را در سوداگران باتهامات ناملایم
گردانید و در معاملات الزامات بیهوده دادن گرفت تا خلایق را از طرفش تنافر و بجای [illegible]
مایل گردانید چونکه کلام دوست بحق و دوست از نظر خیر اندیشی مدام لایق اعتماد تصور میشود
یمنی بی پروا گفتهٔ او را بنگاه تاجران بی اعتبار و خلایق از وی بیزار شد و ستارهٔ اقبال ایرانی
عروج یافت آن بیچاره از مکر و حیلهٔ دشمن دوست نما خبری نداشت جملهٔ تغیرات حالات را
بر مشیت ایزدی محمول میساخت عاقبت الامر همچنان دست پاچه شد که نه کدامی تاجر
مال باو میداد و نه اجناس موجوده اش خرید میکرد ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن
نیرنگی قدرت و مصلحت حکمتش لایق حیرت چیز است یمنی با همه مقبولیت در چشم خلایق

بی اعتبار گردانیده شود و ایرانی با وصف تزویر و دمدمه در نظر عالم معتبر گردد مصرعه
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا، و دوستان از بهر اهل خوشانیدن دشمنان را
سلوای تر رسانیدن دلیلی ست ساطع بر بی نیازی قدرت او و سینه مطیعان از سنان
بلا جراحتی دادن و خاطر منحرفان از آسیبی برنجانیدن برهانی ست قاطع بر کرشمه سازی مشیت او

غزل

سنبل و گل را پی زیب گلستان ساختند
بلبل دیوانه را ناحق پریشان ساختند

خانمان آواره شد مجنون برای یک نظر
حسن لیلی را عبث در پرده پنهان ساختند

مفت پروانه در آتش جان خود برباد کرد
شمع را گر بهر تنویر شبستان ساختند

خود نهان گشتند و ما را در بحار انداختند
صورت طوطی پس آیینه حیران ساختند

در قفس بنهم ره صیاد بی پروای خویش
همچو مرغ نوگرفتارم پریشان ساختند

هر طرف در حسرت نیم نگه عشاق را
طائر بسمل صفت بر خاک غلطان ساختند

گه بپیش افکنده زلف و گه عیان کرده رخ
فرق موئی در میان کفر و ایمان ساختند

شیخ را گردند رخ سوی حرم بهر طواف
برهمن را بر در بتخانه رقصان ساختند

عاشقان گر کفر و ایمان دست بردار آمدند
سینه را آماجگاه تیر و پیکان ساختند

شرط آداب عبودیت نباشد دم زدن
زین سبب ارباب معنی را خموشان ساختند

جنت و دوزخ بحق دیگران شد با رفیع
طالبانش هر دو را بر طاق نسیان ساختند

آری اگر صانع ازل صفحه روزگار را باین نقوش رنگارنگ مرتسم نکردی بر اقتضای

رای بشر کارند گردیدی اختلاف اوضاع و اطوار چگونه ظهور یافتی و مضمون دیباچه
ما خلقت هذا باطلاً چسان بر زبان بشر جاری بشدی روزی یمنی با عمائم
اخلاص ایرانی مهر از خزینه راز سربسته برداشته کیفیت بی اعتباری خود در نگاه تاجران
و کساد بازاری در نظر بازاریان و انحصار اوقات بر تجارت و انسداد باب معاملت
و نارسانی متاع موجوده و وقت گذرانی روزمره شرح داده استمداد کرد مخاطب که در کانون
سینه حرارت حسد مشتعل داشت بسماعت بوی حال دشمن فی الجمله تسکینی یافته ظاهراً
لب بحسرت گزیده دست تأسف مالیده تا دیر بنابر وانگذاری خود از گرمی و سردی
روزگار و گردش لیل و نهار اظهار زیرباری خود نمود و از این آئین ابواب جمعیت و دلگرمی
بر روی حالش می گشود یمنی گفت که ای یار وفادار با این تجربه کاری آخر تو چه صلاح
کار اندیشیده و از این طوفان بلا چگونه طریق نجات دیده گفت که من متاع موجوده
خود را بشهر دیگر می برم چه عجب که حضرت مسبب الاسباب این نقل مقام فائز المرام
گرداند و باین تدبیر از این صعوبات نجات دهد یمنی گفت که تو حر بوده و من در سلاسل
تعلقات گرفتارم چگونه سررشته رفاقت و همدمی تو بدست آورده در میان منتسبان
بر کمر جان بستن نخواهم احسان تست اگر همراه سرمایه خود اشیای ما را هم برده در فروش آنها
بلالحاظ گرانی و ارزانی جدا نموده چیزی بمن اکرام فرما و نیز از حالات آنجا اطلاع
ده که با زن و بچگان نزد تو رسیده چندی دیگر این حیات مستعار را غنیمت شمرده
بمشارکت باهمی بسر نمائیم ایرانی که خود در کمین گاه نشسته شب و روز فکر پیدا نمودن

مال بیچاره داشت همچنین هستند عاشنیده گلگل شگفت بکمال بهجت و سرور گشت
قبول بچشم نهاد عرب برخلاف مثل مشهور مال عرب پیش عرب همگی جایداد تجارتی خود را
باو تفویض نموده در انتظار ایفای عهد آن مکار شبانروزی بقرض و وام میکرد و هر لحظه
چشم در راه محسن خود میداشت که ناگاه این خبر وحشت اثر بزبان خاص و عام اهل شهر
شهرت پذیر یافت که ایرانی مال اکثر تاجران با فزونی اعتماد حاصل ساخته از کلکته رو
بفرار نهاده هست هر چند تلاش و تجسس بکار می برند الا سراغ نمی یابند چنانچه بعضی همه آنها
بیشتر دست بدامان نمی زدند و ازین ستم رسیده آویزشها کردند مگر بعد اطلاع حال دانستند
که این مظلوم همدردشان هست و مجروح تیغ جفای اوست لهذا دست از مواخذه باز داشتند
یمنی ازین واقعه تعجب انگیز زن را اطلاع داد زن گفت که ترا بر سخنانم اصلا توجه نشده و
آنچنان بر تقریر جادو تاثیرش مفتون گردیدی که نصایحم را باحتمال نقصان عقلی که همه
زنان هست جمله را مهفوات لاطائل شمردی حالانکه گفته اند انظر الی ما قال لا الی
من قال اکنون صلاح کار آنست که گاه بگاه در بازار تفرج کنان و از مسافران اصفهان پرسان
باشی اگر نشانش یابی بر سبیل و رسائل از تنگدستی خود اطلاع دهی شاید بیاد سوابق نعمت
تو ترحمی فرماید و ترا ازین بارگران سبکدوش نماید بر طبق صوابدید زن از تاجران ستم
دیده که در سراغش سرگرمی ها داشتند و نیز باشندگان بلاد مختلف که مسافرانه وارد شده بودند
از دوست جانی حضرت ایرانی خود استفسار میکرد و باین حیلت شب را بروز می آورد آخرش
بتحقیق پیوست که ایرانی در لکهنو اقامت دارد و در لباس تاجران بخوشحالی بسر میبرد

همانا نامه تحریری متضمن شکوه و شکایت دوستانه نسبت تغافل شعاری و فراموش کاری
حال خود که با مطبوع ارباب صفا وقت هست با استدعای زر موعوده تبلیغ خدمت الارشیش
ساخت چندی تعب انتظار کشید الا جوابی نیافت باز بخیال اینکه مراسله در راه تلف
گردیده تا مکتوب الیه نرسیده باشد خطوط باهم فرستاد مگر کسی صدائی نداد با دل خود
میگفت که دزدان هم با همه امان نزد و غائبی بازند و رهزنان از همه فسانه طریقه عیاری ندارند
انچه همه دوست است که از شاطران کامل العیار و نادره کاران و رازکار هم گوی سبقت ربوده
خوف الهی و حمیت دوستی مطلقاً نه فرمود درین بی باکی عیارای رفتن است که بالمشافهه
از وی اختتام محبت سازم و نه از ضیق معاش تاب استقامت دارم لاجرم افسانه بیکسی خود
در گوش تاجران انداخت آنها که از دغلبازی ایرانی وقوفی یافته بودند و در ضمن و اشکاف
عیاریش از همین دل صاف داشتند لب با عذر آر کشادند و بطریق چنده باهم فراهم کرده رقمی
پیشکش همی ساختند و او را بعزت تمام مع متعلقانش مرخص گردانیدند عابدانه از آن نعمت
غیر مترقبه و عطیه الهیه اولاً قرضه ادا نمود و از باقیمانده سامان سفر طیار کرده و چیزی با خود
نقد گرفته بالای پل جانب لکهنو روانه گردید زمانی رو با مضافات آورده بود که بمنزل مقصود
رسید و در کدامی محله مکانی باجاره گرفته طرح اقامت انداخت و یک شب از کسل راه
که لازمه سفر است بخانه آسود بعده تبدیلی پوشاک بعمل آورده از سکان قرب جوار ملاقات
حاصل ساخت و عند التذکره از مصحاب دق الاتحاد خود هم نشانی می جست رفته رفته بوضوح
انجامید که در رباط بلده سکونت دارد کالائی که آورده بود همه را فروخته حالا در فکر فراهمی

بدایای لکهنو و عزیمت رفتن شهر دیگر سر گرم سیاح دارد طریقه بد وضعی و رویه بد معاشی آنچنان
اختیارش گردیده است که اهل وضع از آن نفور کلی جویند و تنگ ظرفان صحبتش ننگ
دانند باخود گفت که مرا از معاشرتش چه سر و کار است صرف بحکمت عملی کار برآری
خود البته در کار است بر سراغی که در دست آورده بود روان گردید تا بآنجا رسید دید
که ایرانی در حلقه اهل وفاق نشسته و چند خانچهای عینک پیش او نهاده است بهم سلام سلام
گفته منتظر جواب بود آشنای با آشنا مزاج اصلا التفاتی نفرمود و صحبت نشینیان بپاسخ
سلام پرداختند و از راه اخلاق عرفی جای بنا بر او خالی ساختند مشتاق لقا فراتر
دشمن دوست نما نشسته متحیرانه در رویش می نگرید و بواد یدگم توجهی بی اعتنائیش مے
اندیشید که شاید حاضر جلسه شخص معلوم نیست یا همان است مگر از خلل دماغی و بروئیش بیگانه
و بیگانه تمیز و مفهوم نیست بهر کیف از ندیمانش نام و نشان و مذهب و مدت نزول اجلالش
و چگونگی آوردن مال تجارتی و خبر فروختنش پرسید راز داران از لاعلمی مکنون خاطر ایرانی
متکلفانه اظهار جواب او انکشاف ساختند حالات مذکوره را با کوائف جمعی خود به سبقت گفته با
مبادرت باستفسار وجه سکوت بنیاد نهاد ایرانی از غلیان غضب جواب او که تو کیستی
و از کجائی و باین چنین بی باکی با آشنا سائی با من چگونه رسیده و چه سر و کار داری هیچی از نام و
نشان و روابط سابقه و تقاضای قیمت مال نه بنا بر اطلاع آن غدار که او خود نیکو
میدانست بلکه برای آگاهی حضار موقع تشریحا بیان کرد گفت که حاشا از تو خبر ندارم
و نه روی کلکته دیده ام و نه در آنجا اجناس تجارتی خریده ام با این همه افترا پردازی

وحیله سازی ست کجا خطهٔ ایران کجا سواد کلکته شاید مرا اهل دولت دیده بطمع حصول
ناجائز ازین اتهامات بیهوده یاد میفرمائی مگر این سودایت هنوز خام است نه زر دارم و نه
ناتجربه کار بوده و بهائی کشیده که مردمان نزدیک و دور شریک مصیبتش شوند و باین فیلسوفی
یمنی الا از اینجا بدر رسانند عابد را رگ هاشمی بحرکت آمد عنقریب صدد آن بود که باعانت
عصای چوبی که فرع عصای موسوی بود کار او باهم حلیمانش تمام سازد لیکن
بخوف عملداری سرکار انگریزی و پریشان حالی خود و بودن یار اجنبی تاب مقاومت
ندیده شمع سان بکمال خستگی از اینجا برخاست گفتنی یا ناگفتنی هر قدر که در زبان گنجید
گفت و بلا تحاشا روان گردید درین مطارحات زبانی که باستیلاء غضب نهانی بود خانه
برنجی فنیک بمقتضای بشریت که اکثر انسان را اینچنین اتفاق می افتد در دست بر داشته
بود و سهلا انگیز دست باید بروقت به وانگی خیال انداختنش نرفت از فرط حرارت غصه
رخسارش از رنگی برنگی تغیری یافت و دست و پا بپیچ چون پنجه مرتعش حرکتی میداشت
طوعاً و کرهاً برمکان رسیده از اهلیه خود کماهی آگاهی داد و از ندامت خلاف ورزی
صوابدید زن که بر امتناع تعلق بروابط ایرانی اصرار ها میداشت بر بستر ناتوانی افتاد
زن بسخنان دلاویز و کلمات طمانیت انگیز حرارتش را باب ملائمت بانی منطفی ساخته
عرق و پیشش را از دامن مهی دور نموده باصلاح مزاجش پرداخت و گفت که اگر ازین انصاف
دشمن بطور باهمی قضیه ممکن الانفصال نیست آخر درین شهر کدامی فرمان واست پیش
او استغاثه خواهی ساخت و باین تدبیر داد معدلت خواهی یافت چالاکی حریف حرفت

وغلبار بحضور حکام انگلشیه که محکمه انصافیه است تشریف نخواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید
کار روای عاقلانه ساختی که از دست و پا به تصفیه این قصه نه پرداختی ورنه به ثبوت مطلب
اصلی در نزاعات خارج از بحث می افتادی و مارا درین عالم مسافرت و تنهائی به بلا می
انداختی المختصر جوان حسب مشوره زن بمحکمه انفصال انجنین قضایا که پیش دشت و او را
به عدالت خفیفه موسوم می سازند خود را رسانید و طریقه رجوع نالش دریافته برهنمونی کدامی
وقیقه کار بخریداری قرطاس مروجه و تحریر عرضی دعوی مقدمه دائر گردانید از انجا بقاعده
معمولی اطلاعنامه طلبی تقرر تاریخ روبکاری بنام حضرت ایرانی جاری گردید بمجرد
صدور حکمنامه مذکوره اینچنان نعل در آتش گردید که اگر قابو می یافت شاید آرنده را
سر تا قدم بسان شمع می سوزانید الا چه توان کرد که بسلوکی از پیاده حاکم به اجرای عدول
حکمی دشت چار ناچار بر ظهر سمن دستخط تعمیلی نموده مرخص گردانید و از صحبت نشینان
ناخدا ترس و رفیقان ناحق کوش که هر یکی از ایشان در حیله جوی و فریبکاری از دیگران
گوی سبقت می ربود و ایذا رسانی عالم و غارتگری مال بنی آدم چون آب و گل در خمیر
ایشان بود از هر کس و ناکس نرد دغا می باختند و افسونهای تازه می تراشیدند نه
متاعی داشتند که احتمال تلف دران راه یابد نه ایمانی که از تلف خطره ها پیدا کند مداوای
طلبید و صلاح وقت پرسید کسی گفت که رسیدی با انطباق دستخط مدعی از دستخطهای
مرتسمه خطوط طیار فرمای تا ازین مکروهات نجات حاصل شود دیگری گفت که این طریق
ناپسندیده است ثبوت بر خود عاید میگردد و نقصان ثبوت الزام جعل سید بعهده خواهد

که قطعاً انکار نمای تا ثبوت بدی افتد و او درین باره بیگانه از اهتمامش دست پاچه شود
تقدمه حسب دلخواه مدعا علیه تصفیل گردد ایرانی گفت که تدبیر اینکار منزلها دوریست تا بانجا
نرسیده اید و فرسنگها بعید است که هنوز نا شنیده اید اگر محض جوابدهی کردم چه کردم
قدم بمساواتش نه دم نه سرسبزی این مقدمه در اقران و اماثل آبروییم میدهد و نه ناکامی این جزو قلیل
از اوج عزت به حضیض ذلتم میرساند بل مصلحت آنست که کدامی الزام فوجداری تجویز کنید
تا منزلتش خصم را ابتلای بلا گرداند و ازین حیله نالش دیوانی خودبخود بعلت عدم پیروی
خارج شود درین رای صواب نمایش همه هاستوده اند و به تحسین و آفرین مدح وی فرمودند
آری چنین مدبر سینه از معلمان دستگاه آسمانی به صاحب ایرانی رسیده بود بخیال
سندیان خام کار چگونه میگذشت همگنان سر بجیب تفکر نهادند و باتفاق آرا افسونی
تجویز کردند که جرم استحصال ناجائز خانه عینک با اظهار بود نیش نقره و ملمع کاریش از طلا
بر منی عائد باید گردانید و از شهادت ماندیان ثبوت کافیش باید رسانید فتنه وار
برخاستند و با محکمه فوجداری خود را رسانیده و عرضداشتی به عبارت سلیس سنجیده
اشتباهی باقی نماند نویسانیده پیش حاکم گذرانیدند از انجاکه در چنین جرائم بموجب قانون
سرکار انگلشیه بجای طلبی ملزم ابتدار بطور معمولی حکم گرفتاری جاری میشود حاکم بعد
ملاحظه عرضی این تبه کاران فرمان ماخوذی منی نافذ فرمود و بفور صدور حکم سرهنگان سرکاری
بر رهنمونی رفقاء ایرانی مشعله دار هر وقت آن خس بیچاره رسیدند و بصدای خشونت
انگیز و نداهای هیبت خیز او را از اندرون خانه طلبیدن گرفتند عابد که با انتظار تاریخ دربکار

مقدمهٔ خود نگران بیاد داشت و بکف آوردن نیل مقصود از خدا میخواست که ناگاه شور محشر
بر در خانه یافت و بیتابانه از جای خود برخاست و افتان و خیزان بکمال سراسیمگی چون
خورشید از مشرق برآید چشم که منتظر وقت بود و شمع را تنها یافته طرب آگین شد قصه تا
پیادگان بطریق نشانهای مدعا او را گرفتار ساختند چنانکه مهلت اطلاع عدهی حال از
اعزه ندادند و بمقتضای اذهبوا بعبدی کشان کشان می بردند و کوچه بکوچه با کمال
جفاکاری و بیرحمی تشهیر میکردند و مهر خموشی بر لب و تن بتسلیم و رضای رب سپاران
تماشائیان میرفت و آه سرد کشیده و بسوی آسمان میگفت شعر بجرم عشق توام میکشند
و غوغائیست ٭ تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائیست ٭ کسی از حسن ظن [illegible]
صورتش که تمثال خضری داشت بر ابتلایش دریغ میکرد و بات دست افسوس می مالید
و دیگری میگفت که باین لباس تقوی چگونه چنین حرکت ناملائم از و بظهور رسید القصه
پیادگان سرکاری آن برگزیده درگاه باری را تا به دیوان رسانیدند ابیات

به دیوان کرد او چون حکم داور ٭ ز آب دیده چون گوهر فشاند ٭ چنان شد جلوه گر بر روی داور
که دیوان تجلی گشت دیوان ٭ ز شور نالهای ناگهانی ٭ که هر یک بود دیوان فغانی
برنگ جلوه او آتش افروخت ٭ که هر کس بیگناهی تو ان سوخت ٭ دمی که فریقین پیش حاکم شدند

ایرانی با جرب یا بی اظهار استغنای خود نمود و از طلاقت لسانی آنچنان اظهار دعوی
گردانید که در بادی النظر افترای خود را پیرایه صداقت پوشانید بعد قلمبندی بیانش
نازیبان او که برق خاطف بخرمن آن بیچاره بود شهادت از غایت صفائی و خوشنمائی

ادا کردند مدعا علیه که گاهی قدم از جادهٔ اعتدال بیرون ننهاده بود و از فنون عیاری
خبری نداشت درین بیانات مطلقاً لا و نعم نگفته حیرت زده بر روی هر کس می نگریست و گریه
می نمود تا آنکه نوبت به رسید چنانکه حاکم بعد تکمیل مراتب استغاثه ازو پرسید ملزم بمقتضای
تاللّٰه لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین
از اتهام مدعی انکار نموده جواب داد که خانهٔ عینک مدعی سالها در کرایهٔ مقدمه بود مال که فیما بین
فریقین شده بود بدستم نبود و بر مکانم آمده موجود است پیشینه دارم و همچنین
خانهٔ عینک بخاطری آرم که او را بسرقه خواهم ربود و خود را مورد عهد بلا خواهم نمود اگر
مدعی بطور راهی میخواست بداوش عذری نبود ندانم که آنچه مصلحت قطرهٔ ناچیز را بزنگ
دریا وا نموده اند و از من غریب الدیار باین حیله سازیها میخواهند حاکم عنوان تقریرش
را بخوبی فهمیده و مجرم اقبالی تصور دید حکم سزای قید سخت دو ماه صادر فرموده از
مژگان خود اشارتی کرد که آن یوسف کنعان صدق و صفا نامزد بغلام بیوفا را جانب
زندان برند و محکمه را از نظارگیان خالی سازند بمعاینهٔ این واقعهٔ جگر سوز و سانحهٔ حیرت
اندوز غریو از نهاد تماشائیان برخاست صدای الامان از زمین تا آسمان رسید و
از شور و شغب محکمه بصورت عرصه گاه محشر گردید بیت این چه شوری است که در دور
قمر می بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم یکی میگفت که حق جل و علا خاصان بارگاه
خود را در محک ابتلا میکشد تا مطیعان را از منحرفان و مخلصان را از دشمنان ممتاز
گردانند دیگری میگفت که اهل تقوی را بمکافات عمل جزای آنجهان را ازین جهان

مبدل میفرماید تا در آخرت بجوار رحمت خود جا دهد حاضرین وقت در همین قیل و قال بودند که اهلکاران مذکور بحکم واجب الاذعان عابد را گرفتار ساختند عابد سر بگریبان شرمساری و چشم در اشکباری با کمال بی اختیاری بهر حق آنها اختیار دید و بجفا کفا تن به تسلیم و رضا و سر رشته کار بخدا تفویض گردانید

غزل

خود پنجه زد بگوشه دامانم اینچنین
یوسف نمط که گرد به زندانم اینچنین

از خویشتن نه سرو چراغانم اینچنین
در داکه گرد آتش پنهانم اینچنین

جانان بهار ناوک مژگان خود ببین
گرداغها برنگ گلستانم اینچنین

بلبل بفکر غنچه و گل من ز عشق تو
در هر چمن بناله و افغانم اینچنین

شادم از انکه با گل تر همقرین نمود
چون کرد خار گلشن امکانم اینچنین

از بخیه خرد چه بود سودا رجنون
صد چاک سینه تا بگریبانم اینچنین

پروانه دارم از نبود شمع بر مزار
کافیست در لحد دل سوزانم اینچنین

بیعانه هم نه داد و نظر هم نمیکند
ای وا که برد نقد دل و جانم اینچنین

از دیر و کعبه درگذر و مست شو رفیع
آموخت پیر میکده ایمانم اینچنین

الحق تا صبحه حال سنگ عبرت فرسودن عجایب حیرت بر حیرت افزودن است کجا گلستان یمن و کجا زندان پر محن گوشه نشینی که از کنج عزلت گام فرسای عرصه گاه دنیا را عیب پندارد و سری که سودای لذت اینجهان ندارد در عالم هیچ بلای سرم مبتلا گردانیده شود و از سنگ مکروهات دنیا ریزه ریزه گردد ولی که آشنای دریای

وحدت بود در بادیهٔ کثرت بدین خس و خاشاک ذلت آلوده گردد گاهی آوازهٔ زهد و
پرهیزگاریش در اکناف عالم رسانیدند و می بالزام دزدی و فریبکاری از دست باشان
رسوای خاص و عام گردانیدند مگر سپهر را اینچنین شعبده بازی ها عادت قدیم است
سابقاً با جگر گوشهٔ یعقوب همین اتفاق افتاده که او را بجهت پاسداری پدر در میان
دیگر برادران محسود فرمودند و پس داغ غلامی و تهمت دزدی بر صفحهٔ حالش نهاده در ابنای
جنس رسوا نمودند و انجام کار بتقاضای عشق که دایما عشاق را از اوج عزت بحضیض
ذلت میرساند تا به زندان رسانیدند و بخطاب بندهٔ نافرمان مشتهر جهان و جهانیان
ساختند پس اولیا که پرتو انبیا اند و هر یکی را در صفتی به پیغمبری مناسبتی عطا فرموده اند
اگر در ابتلای آنها مورد بلا شوند چه عجب باشد بود و زندانیان بوادید حالش غریق لجهٔ حیرت
و اهلکاران برنگ تصویر در حیرت بودند خدمتگذاریش را ذریعهٔ نجات آخرت و فلاح دنیا
دانسته بمبالغه میکوشیدند و از انواع دلدهی و تشفی سکونتش میدادند مگر یونس وار حرز وظیفه
لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ سخنی بزبان نمیراند
و باکسی خطابی نمیفرمود در روز بمشقت سخت که لازمهٔ قید فرنگ است بسر می نمود و در
شب بادعیات ماثوره که در عالم اضطرار بشر را از آن چاره کار نیست اشتغال میداشت
حتی که یوم روبکاری مقدمهٔ دیوانی رسید باخود می اندیشید که امشب مقدمه هم از دست
رفت لیکن مصلحت کار حضرت کردگار نیکو داند هنگامیکه پیادگان محکمهٔ موصوفه بنا بر
حاضری فریقین ندا دادند ایرانی بکمال چستی و چابکی با امید تنهایش قاضی رسید و آمدنی

شادان و فرحان خانه گردید عند الاستفسار بعضی حاضرین وقت چه غیر حاضری
مدعی از گرفتاری محکمهٔ فوجداری بعرض رسانیدند و بر عیاری و نادره کاری مدعا علیه
حاکم را مطلع ساختند بحکم حشمت الیه بجای اخراج مقدمه حکمنامه حاضر آوری نسبت
با اهلکاران زندان جاری ساخت و تاریخ روبکاری تبدیل یافت تا حرفی هیچ مسموع نشد
بیت عرفی تو میندیش ز غوغای رقیبان :: آواز سگان کم نکند رزق گدا را ::
بروز معهوده بر طبق ایمای حاکم اهلکاران زندان آن مبتلای گرداب پریشانی را بعدالت
دیوانی رسانیدند مردمان که او را بجبهای عربی و قبای یمنی دیده بودند بلباس اسیران
که از گلیم سیاه طیار ساختند معاینه نموده زار زار گریستند هر طرف که میرفت صورتش
عبرت تماشائیان میگردید و هر کس حالتی عجیب بهم میرسانید عند الروبکاری در مقدمه
متنازعه مدعا علیه هر چند چرب زبانی نمود مگر مدعی را جز سکوت کاری نبود حاکم که بر چالاکیهای
مدعا علیه وقوفی یافته بود چیزی سماعت نکرده و به بیانش اصلا توجه نه فرموده بنا بر تحقیقات
واقعات اختیار تحریر رای سپرد دو وکیل از وکلای اهل اسلام نمود که یکی از انها مذهب
اثنا عشری و دیگری مسلک اهل سنت و جماعت داشت و تجویز اینچنین ثالثان مختلف المذهب
بنا بر آن بود که فریقین هم برنگ ایشان بودند مگر از تعصبات مذهبی سروکاری نداشتند وکلای
موصوفین بعد تکمله سماعت بیانات فریقین و جرح ثبوت نسبت مراتب مظهره هر واحد طلب گردند
بیچاره یمنی که در لکهنو تعارف هم با کسی نداشت طرفه بر آن اسیری مجبور کرده بود از حاضری
گواه دست پاچه شد تحریرات ایرانی هر قدر که از کلکته با خود داشت پیش نمود مگر ایرانی که

خود بلای ناگهانی بود از شهادت رفیقان فتنه پرداز و ندیمان خانه برانداز ابطال دعوی
مدعی خواست بتقاضای اَلْحَقُّ یَعْلُو وَلَا یُعْلٰی مجرد بیان مبنی کار صدق وجه ثبوت کرد
و اظهار باطل کوشان صلابتی نیاورد هرگاه از تحقیقات ضروری سلسله مرتب گردید وقت
تحریر رای سپهر یکی از انها بغور کامل پرداخت بنابر انکشاف راستی دروغ رجوع
الی الله ساخت حق سبحانه تعالی بتفرقه حق و باطل در قلوب ایشان القا نمود که مبنی غلط کار
نیست انچه قریب راست از جانب ایرانی ست مکر ادعای قلبی اخیالات باطنی اندیشیده
انها ما للحجة خواستند که بطریق ظاهری هم امتحان کرده شود چنانچه ثالث شیعه مذهب تسبیح
خود استخاره گردانید و رای تحریر رای حسب الخواه مدعی استخاره واجب آمد از انست
در مثنوی مولانای روم که قرآن در زبان پهلوی ست فالی دید آغاز صفحه این حدیث
قدسی بمشاهده رسید اِنِّیْ لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ و عند التحقیق
بظهور انجامید که مدعی باشنده یمن است از انجا که دلهای ثالثان از طریق صوری توفیقا
هر دو اطمینان کامل حاصل شد فیصله حسب مرام مدعی بحضور حاکم پیش نمودند چون فرمان
روای محکمه بدیانت و امانت وکلای موصوفین اعتماد کلی داشت منظوری تجویز آنها حکم ناطق
بحق سید مدعی صادر فرمود ایرانی بحسرت ناکامی هر چند از خانه بجا کرد اثری نبخشید
و فریق اول را بهم کامیابی میسر نشد زیرا که از ابتدای قید بست و در تجویز بود نفس کرد از این
جمله کار روایها آگاهی نداشت از گم شدگی شوهر کیچون مرگ مفاجات و فقط از نظر غایب
گردید در چار سوی خانه دیوانه وار میدوید گر بالای بام میرفت ان لطف فی شان نیست

نمی یافت و چون بزیر می آمد اضطراب قلب رخصت صبر و سکون نمیداد در روز بسان ماهی
بی آب در اضطراب و سیماب صفت بی تاب بود و شب را در اختر شماری و بیقراری سحر می نمود اگر
دمی نشسته رشده بجانب در می نگریست بلحظه دیگر از لهجه حسرت زار زار میگریست بچگان
صغیر که از پدر بدرجه اتم مانوس بودند بنادیدن پدر و دیدن پریشانی مادر آب و خور بر خود
حرام کردند همسایگان باطلاع زبونی حال آن مریم ثانی عافیت خود را بیزار دیدند و
اقامت مکانات را عذاب جحیم می یافتند ناچار بدر دولت وارسیده اولا از روئداد نفس
الامری اطلاع دادند بعده بخوف ازدیاد تفکرش باطمینان قلبی ازین آئین پرداختند که بگرفتن
ما احتیاج ضروری از بادیه روا مدار و حبل المتین توکل بدست آورده نظر بخدای عزوجل
دار عنقریب است که تدابیر شایسته برای رهائی آن ستمرسیده عمل می آریم و زنده و سلامت
نزد تو میرسانیم باتفاق باهمی در فکر خلاصش افتادند و از هر طرف مداوا می جستند
رفته رفته تا کدامی وکیل قانون دان که بغایت خداترس و رحیم دل بود رسیدند و بعد اظهار
حالات بمعنی شنوانیدن از اهل محله بطور دیت تحصیل رقمی که محنتانه وکیل و مصارف بالائی را
کفاف نماید بشکل چنده وصول ساخته حواله مشیر با تدبیر ساختند که او بحصول نقل حکم ابتدائی
حسب ضابطه بمحکمه بالادست مرافعه گردانید درخواست مرافعه که باصطلاح انگریزی اپیل
گویند اهلکاران عدالت معه وجهت ملاحظه حسب معمول بپیشگاه حاکم فرستادند
همان شب بجوش تقدیر که بقاعده مستمره جهت تا بیگناهان از خواب غفلت بود در
رویای صادقه یا که ... بخود و اگر دید و فوری بظهور رسید امید که صفائیش از

از زمین تا به آسمان رسید ظلمت شب با سپیده تبدیل یافت که هزار صبح قربانش توان ساخت
تحیر داشت که آه در زندان ماه تابان چگونه رسید و با خود می اندیشید که شاید مهر درخشان
طالع گردید فی غلطم جلوه شمع طوری باید گفت که موسی را متحیر و سینای زندان را از
بارقه خود منور گردانید یا مصداق کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
خود از نهانخانه عدم بجلوه گاه شهود رسید نگلی را چنین با این رنگ و بو دیده ام و نه گوهر
از صدفی با این آبداری یافته ام کجاست حسن یوسفی که با انوار احمدی دیده شود تا فرق صباحت
از ملاحت پدید آید و داد العجم که اگر زلیخا بچشم انصاف ببیند چگونه سر خود را تیغ صورت بکارد
بی خودی از تن جدا نسازد بیت نبینم بگیتی نه بدیدی درائی + همه شان کبریائی
همه جلوه خدائی + متحیر بچهار طرف میدید امری بخیالش نمیرسید که این خواب است یا
بیداری من در غلطم یا هشیاری درین ظلمات زندان چنین آبحیوان چگونه پدیدار گردید
و من گم کرده راه مقصود را خضر از کجا بهم رسید از آنجا که بفحوای حدیث قدسی مَنْ
رَآنِیْ فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ این مسئله محقق است هر که خاتم الانبیا را دید واقعی دید و بسینه که
نور ایمان در وجا یافته و قبر هم شبیه پیغمبر خود خواهد شناخت و ببرکت این شناسائی از تمکش
لحد امان حاصل خواهد ساخت بیت چشم آندم که بشوق تو نهد سر بلحد + تا بفردای قیامت
نگران خواهد بود + عابد هم بعد استعجاب بسیار و استغراب و راز کار دانست که این پیکر نورانی
ضرور صورت محبوب یزدانی است ورنه درین عالم بیکسی که مورد صد بلا و گرفتار صد غم الاودا
هستم بجز آنکه مفر های ما اسیران چاره ساز بیچارگان که بدردم می تواند رسید و درین ایام

که زمین از پای گریزد و احدی پیرامون بگردد کرپرداست که برای من غریق بحر مصیبت چنین تصدیعه خواهی شنید

غزل

طبیب نجیبان در قفس بلبل زار
که سلطان بسوی غریبان رسیده
چه پرسی ز احوال بیمار اکنون
که در خواب یوسف به کنعان رسیده
خوشا بخت مور یکه بر خانهٔ او
بدر دل شفیع پریشان رسیده

به بینوا شاه خوبان رسیده
که بهر وصالش گلستان رسیده
سر دگر نثارش کنم نقد دل را
که نزدش مسیحائی دوران رسیده
نویدی بمرغان بی خانمان باد
بصد شان شوکت سلیمان رسیده

تو گوئی تن مرده را جان رسیده
نظر کن بلطف خداوندی او
که در مسکنم طرفه مهمان رسیده
ببین جذب شوق زلیخای مصر
خزان رفت و فصل بهاران رسیده
نباشد عجب گر به رز قیامت

چنانچه بکمال ادب چون بوی گل از جا رفته و تعظیم چنین بکرم کرم ساخته سلام برسم اسلام بعرض رسانید و وجه تصدیعه پردازی زندان باز پرسید و بهجوم خیالات فاسده که در عالم اضطرار بشر را ازان چاره نیست مسیحا را بقیاس خود بیمار انگاشته استفسار نمود کانّی واُمّی فداک ما میعادکم جواب ارشاد کردند که لا میعاد لنا پس ازان پرسید که ما با سکم چه محنت بنا بر حضرت تجویز شده فرمود که لا باس علینا نیست شقی بر ما بعده بستیم و حکمی رفت نفاذ یافت که انت خلاص یعنی تو رستگار گردیدی یعنی بسماعت این خبر فرحت اثر از غایت خوشی و خرمی در پیرهن نگنجید تو گوئی که نوشدارو بمجروح نیم جان رسید دفعةً بیدار گردید چون تاریکی جهل از خانهٔ دل برخاست دید تاثیر بشارت الهی که وحشت از خاطر زار بیکطرف یافته بنظر تصمیم حسن عقیدت بالیقین دانست که در قول مخبر صادق تفاوتی و تفرقه نخواهد بود و من بلا وسواس عشیرت بهائی

حاصل خواهم نمود بانتظار طلوع صبح پهلو بپهلو می غلطید چشمانش اغنودگی قطعاً نمیگردید
درینجا روداد که بوقوع انجامید بعرض بیان آمد اکنون گذشت مرافعه باید شنید و آن
اینست که حاکم بعد نصف شب ناگهان بیتابانه از جای خود برخاست ندانم که حکیم علی الاطلاق
با او چه معرکه پیش ساخت مجبر کیفیت تا دیر در صحن خانه بروشهای باغ خرامان بر چهار طرف
جهت دلبستگی خاطر میرفت مگر نه خاطر را لطفی می یافت نه امری بخیال میگذشت طوعاً و کرهاً
صندوق کاغذات طلبیده معائنه مسل مقدمات شروع کرد در میان کاغذات درخواست
مرافعه آن گرفتار بلا هم از نظرش گذشت بمجرد مطالعه آن حکم رهائی صادر فرمود از صدور
اینچنین حکم فوری البته گمان قوی است که کدامی معامله بروهم گذشته باشد مگر کیفیت قلب
حاکم ممکن التحقیق نه بود و نه چیزی ازان ظاهر گردید لهذا انعطاف خامه ازین وادی سلب
شد القصه علی الصباح که کاغذات صندوق به کارپردازان سررشته رسیدهم حسب ضابطه حکم
را اجرا نمود یعنی حکمنامه رهائی بواسطه محکمهٔ ماتحت بزندان فرستاد و عابد صبحی برخاسته بوثوق
رؤیای صادقه زندانیان را اطلاع داد که امروز ازین قید رهائی خواهد یافت انجاکه از
کیفیت ارجاع اپیل و جواب عابد بیخبری تام داشتند اصلا یقین نیاوردند کسی میگفت که شاید
از پریشانیهای مشقت زندان تخللی به دماغش راه یافته مقوله کسی بود که از پیشین گوئی خیال رجوع
خلائق در وقتش جا گرفته بمجرد کیفیت استفسار ایشان می‌آمدند و سخنانش را به سحر منسوب میکردند
غرضکه جملهٔ حاضرین وقت رنگی جداگانه میداشتند که دفعتاً سرهنگ محکمه معه حکمنامه رهائی سید
افسر زندان که فی الجمله از منی حسن عقیدت سید شده باین اعتقاد در نظر زندانیان از حد

بی بهره بود بمعاینه اش بدرجه غایت طرب آگین گردید و از دیگران گفت که ذٰلِکُنَّ الَّذِی
لُمْتُنَّنِی فِیهِ یعنی این قیدی همان شخص است که شمایان درحالش مرا فضیحتها میساختید و
مرا بجهت تمنید یش دشمن عقل می انگاشتید فی الفور جامها زندانیان از جسم مبارکش جدا کرده
و بعد دادن غسل لباس عربی که بحفاظت داشت او را پوشانید و باخلاق کریمانه که بهری
[illegible] دل و عرعی فرمودنش بود از دعوت مدارات پیش آمده بعطر و پان رخصت نموده
عند التخصیص از قصور خدمتگذاری با کمال انفعال و شرمساری عذرها میخواست بیاد گستاخ
کاریهای خود که در جناب همچو برگزیده درگاه رب الارباب بتقاضای [illegible] که بدیش جاریه
کار نموده بود زار زار میگریست یعنی بعفو خطیات الهی و تشفی آن بیچاره میکرد و در پیشش عاجی
سیفر بود عاقبت الامر از انجا روانه گردید و مسکن بافرحت خود رسید زن و بچگان که با در
حال های نرگس وار جانب درخانه نگرانیها میداشتند و صدای پای هر رهرو و کوچه را صدای
پای یحیی فهمیده تا به دروازه میرسیدند بحصول لقای جسمانی آنچنان مسرور الوقت شدند
که تحریرش امکان دست قلم نیست گاهی بیاد ایذای مفارقت از یکدیگر معانقه میکردند
و گاهی شکرانه حضرت جامع المتفرقین رطب اللسان و عذب البیان بودند درو [illegible] تقاضای
تقدیرات بزرگانه که خصوصی از تعلق ثالثی متعدد بوالی با نصیب شده بود عمر جاودان
گلستان فرمودند در مهلت قلیل چون او شان را بیت [illegible] دیدم بهم [illegible]
بلا اقتضای میعاد معهود ایشان چگونه ها یافتند چنانچه کیفیت [illegible] هم بجا
[illegible] حقیقت که روداده بود دلی کم و کاست بیان فرمودند که بنظر مطالعه [illegible]

حد قرب مصطفی از فہم ما بیرون بود
منزلش در قاب قوسین است وجایم بر زمین

مرکب او در شب معراج تا جای رسید
بشکند پر طائر اندیشہ روح الامین

تا باوج رتبۂ والای محبوب خدا
کی رسد پیغمبری در انبیاء سابقین

گرد نورت پیشتر با عقل اول خواندت
ورنہ ذات تو بود در خلق ختم المرسلین

دیگران را در قیامت فکر ذات خویشتن
تو برای ما گنہ گاران شفیع المذنبین

صدر آرای رسالت بودۂ از لطف حق
کاندر آندم بود آدم در حضیض ماء وطین

عرش و کرسی جای تو لوح و قلم از رای تو
کمترین مولای تو در بندگان روح الامین

شد جہان در دیدۂ اہل نظر تاریک و تنگ
تا بپوشیدی رخ انور بزلف عنبرین

از ترحم یک نظر فرما بحال عاشقان
ای بروی تو نگاہ خاص رب العالمین

چشم عالم سوی تو باشد بمحشر چون توئی
عاصم نار جہنم قاسم خلد برین

جلوۂ اوصاف باری از صفات تو عیان
ذات پاکت مظہر ذات حق بود عین الیقین

بود وصف مجملت توریت و انجیل و زبور
از پی تفصیل نازل گشت قرآن مبین

گفت تا مضمون احسانت کند ادا این را
کلمۂ لولاک در شان تو رب العالمین

حبذا حسن و جمال تو کہ در صورت گری
صورت تصویر خود حیران و نقاش چین

در حضور خود طلب فرما رفیع خستہ را
تا کجا در بند باشد با دل زار و حزین

اشعار تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج افکار احمد حسن خان عرف اچھی صاحب
متخلص بجوش خلف محمد مقیم خان مرحوم قدس سرہ العزیز برادرزادۂ نواب محبوب خان

مغفور نور اللہ مرقدہ ابن حافظ الملک نواب حافظ رحمت خان بہادر والی السابق روہیلکھنڈ طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

بفضل خدائے زمین و زمن
ہوئی طبع جب یہ سہیل یمن

دم دید گویا ہوئی جزو کل
حروف اسکے ہیں باغ جنت کے گل

گمان سنبل تر کا ہے سطر پر
بلاشک ہیں اسکے نقطے گہر

جہاں نثر ہے وہ بھی ہے لاجواب
جہاں نظم ہے وہ بھی ہے انتخاب

عبارت مقفّے مسجع تمام
نہیں جسمیں سحبان کو بھی کچھ کلام

جو چاہا لکھوں عیسوی سال طبع
کہ کھلجائے ہر ایک پر حال طبع

تو بیخبر دی کہا یہ سخن
کہی غیرت مہ سہیل یمن

ایضاً از خوش سنہ ۱۸۷۵ء

شدہ است آن سہیل یمن طبع اچھوش
کہ مملو ست ہر فقرہ اش از فصاحت

ہمین سال طبعش بہ ہجری نوشتم
کہ زیبا گل گلستان کراست
سنہ ۱۲۹۲ ہجری

تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج افکار محمد سلیمان خان متخلص بسیلی ابن محمد عیسی خان مرحوم قدس سرہ العزیز نبیرہ نواب محبت خان بہادر مغفور نور اللہ مرقدہ ابن حافظ الملک نواب حافظ رحمت خان بہادر والی سابق روہیلکھنڈ طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

طبع ہوا جبکہ یہ قصہ عجیب
سب کے ثناخوان ہیں یہ اہل سخن

سال مسیحی یہ سلیمان نے لکھا
اختر تابان ہے سہیل یمن
سنہ ۱۸۷۵ء

قطعہ تاریخ از نتائج افکار منشی ظہور حسین صاحب جامع علوم عربی و فارسی و انگریزی دان شاگرد جناب نواب منشی سید مظفر علیخان بہادر بہادر جنگ ادام اللہ اقبالہ

زہی مصنف این نسخہ عجیب و غریب	کہ سالک طرق
از این بخشیم جہان سرفراز و ممتاز است	کہ سائیبان سپہر
رموز دان فصیح و بلیغ و طوطی ہند	کہ پیش او سخن
وحید عصر بعلم گفتنش زیباست	چرا کہ مصلح فیضی ادیب تا غایت
فروغ داد چنان پیشۂ وکالت را	کہ روشن از قدم او حجی دیبہ ایست
چنان نوشت بکلک خرد سہیل یمن	کہ نثر سلک ثریا بفرط حیرا نیست
ظہور گفت پی طبع او عجب تاریخ	ہنز و اہل زبان لاجواب لاثانیست

سنہ ۱۲۹۲ ہجری

قطعہ تاریخ طبعزاد محمد باقر علیخان متخلص بہ باقر خلف محمد عابد علیخان بن نواب محمد کاظم علیخان مرحوم بن نواب محمد منصور خان مغفور ابن نواب محبت خان مبرور ولد نواب قدسی جناب حافظ الملک حافظ رحمت خان بہادر والی سابق ملک روہیلکھند طاب ثراہ

چھپا یہ عجب قصۂ لاجواب	کہ تعریف میں جسکے قاصر زبان ہے
لکھا سال باقر نے از روئے حجت	سہیل یمن گلشن بیخزان ہے

سنہ ۱۲۹۲ ہجری

خاتمۃ الطبع الحمد للہ و المنۃ کہ کتاب لاجواب سہیل یمن در مطبع منشی نولکشور مقام لکھنؤ ماہ ... سنہ ۱۲۹۲ ہجری طبع گردید

قطعہ تاریخ از نتائج افکار ...
نام آور جناب مولوی
مخدوم بخش صاحب متخلص بہ انور
زہے مصنف این نسخہ سہیل یمن
نمود مہر و مہ نظم و نثر را روشن
بطبع انور [illegible] یمن رسا و رای منیر
بطبع نادر و طرز شگرف ای حسن
عجب نسخہ بہ تصنیف خویش کرد رقم
کہ حرف حرف وی [illegible] است از کمال [illegible]
نہی عبارت رنگین بندش مرغوب
سخن سلاست الفاظ و معنی احسن
باستعارہ بین السطور او نازد
بنور کاہکشان و بلطافت نہر یمن
چو دید جدول [illegible]
فگند قوس قزح را ز چشم چرخ کہن
سروش گفت [illegible]
بود [illegible] سخن اہمین سہیل یمن
سنہ ۱۲۹۲ ہجری